بسمه تعالی

فایل 421 \_ سوره حج

**نحوه­ی ثلث گرفتن از اموال میت**

 میّت اگر وصیتی نداشته باشد، ثلثی هم ندارد. وقتی ثلث برای میّت مصرف می­شود که وصیت داشته باشد و سفارش­هایی بکند و چیزهایی بخواهد؛ مثلاً وصیت کند از مال من برایم نماز بخوانید، روزه بگیرید یا به مؤسّسات خیریّه کمک کنید و امثال این خواسته­ها، که ­می­تواند تا حدّ ثلث مالش باشد. بنابراین هر میّتی به خودی خود ثلث ندارد؛ یعنی نمی­توان گفت ثلث مالِ هر میّتی به خودش تعلّق دارد؛ بلکه معنایش این است که هر کسی می تواند وصیت کند بعد از مرگش به مقدار ثلث مالش، کارهای خیر و خواسته­هایی را برایش انجام دهند و این فرق می کند که بگوییم ثلث مال هر کسی، بعد از مرگش مال خودش است. نه، این­طور نیست. حالا این وصیت­ها و خواسته­های میت چند حالت پیدا می­کند: گاهی از اوقات با ثلث مالش مساوی، گاهی بیشتر و گاهی هم کمتر است. برای مثال فرض بفرمائید کلّ مال شخصی، 900 تومان است که ثلث آن 300 تومان می­شود. حالا درصورتی­که وصیت کند، سه حالت پیدا می­شود:

حالت اول: میّت خواسته­هایی مثل به انجام رساندن مقدار مشخصی نماز و روزه و مصارفی از خیریّه­ دارد که وقتی حساب شود، همان300 تومان یعنی مساوی ثلث مالش می­شود. در این صورت باید به وصیت او عمل کرد.

حالت دوم: گاهی خواسته­ها بیش از ثلث مال میّت است؛ مثلاً ده سال نماز، ده ماه روزه و چیزهای دیگری را خواسته که 400 تومان می­شود؛ که 100 تومان بیش از ثلث مالش است. در این صورت، 100 تومان اضافه را نمی­توان خرج کرد، مگر اینکه وارث یا ورّاث اجازه دهند. اگر وارث اجازه داد، آن 100 تومان را هم به اضافه­ی ثلث مالش که 300 تومان است و جمعاً 400 تومان می­شود، صرف می­کنیم ولی اگر وارث اجازه نداد، وصایا و خواسته­های میّت را فقط به همان مقدار 300 تومان صرف می­کنیم.

حالت سوم: گاهی هم خواسته­های میّت، برعکس حالت قبل یعنی کمتر از ثلث مالش است. مثلاً خواسته­هایش 200 تومان است، درصورتی­که ثلث مالش 300 تومان می­باشد. در این صورت، 100 تومانی را که وصیت نکرده، ـ با آنکه حقّ داشته وصیت کند، چون نخواسته ـ مال ورّاث است و به او مربوط نمی­شود. بنابراین به همان مقدار وصیّتش که 200 تومان بوده، خرج می­شود و بقیه مال ورّاث است.

خلاصه آنکه، ثلث مال، نه مال میّت است و نه مال وصیّ؛ مال هیچکدام نیست و به طور کلی، تمام اموال، مال ورّاث است و به میّت و وصیّ مربوط نمی­شود. منتهی آن میّت حقّ داشته به مقدار ثلث مالش وصیت کند. حالا اگر وصیت­هایش مساوی با ثلث مال بود، صرف می­کنیم. اگر بیش از ثلث مال بود، صرف اضافه، بستگی به اجازه­ی وارث دارد؛ و اگر هم کمتر از ثلث شد، همان مقدار کمتر، برای او مصرف می­شود و مقدار اضافه، نه مال میّت است و نه مال وصی؛ بلکه مال ورّاث است.

**جواز عدول از و صیت در زمان حیات**

مطلب دیگر اینکه عدول از وصیت، جایز است و وصی، حقّ عدول از وصیتش را دارد. فرض بفرمایید کسی وصیت کرده فلان خانه­ام را به کسی، مثلاً به زنم یا به فرزندم بدهید و آن خانه­ام هم ثلث مالش است، ولی قبل از مردن، عدول می­کند و خانه را می­فروشد. این عیب و اشکالی ندارد، چون عدول کرده است. یعنی اگر کسی وصیت کند که این خانه­ام را بعد از مرگم به کسی بدهید، این به اصطلاح، عقد لازم نیست که پاگیرش باشد و نتواند برگردد؛ بلکه تا نمرده است می تواند عدول کند و برگردد و آنچه را که طبق وصیت به کسی داده بود، پس بگیرد یا خودش بفروشد.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

"لَنْ يَنالَ اللَّهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لكِنْ‏ يَنالُهُ‏ التَّقْوى‏ مِنْكُمْ‏ كَذلِكَ‏ سَخَّرَها لَكُمْ‏ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلى‏ ما هَداكُمْ وَ بَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ."‏[[1]](#footnote-1)

"نه گوشت­ها و نه خون­های آنها ( قربانی­ها) ـ هرگز به خدا نمی­رسد. آنچه به او می­رسد، تقوا و پرهیزگاری شماست. این­گونه خداوند، آنها ـ چهارپایان ـ را مسخّر شما ساخته، تا خدا را به خاطر آنکه شما را هدایت کرده است، بزرگ بشمارید؛ و نیکوکاران را بشارت ده."

**اهمیت قربانی و شعائر الهی**

قبلاً عرض شد که در آیات شریفه­ی بسیاری از قرآن، راجع به قربانی، تکیه شده و این قربانی­ها از شعائر خدا به حساب آمده و به­طورکلی این کلمه، به­طور مکرّر و زیاد در قرآن ذکر شده است.

"مَنْ‏ يُعَظِّمْ‏ حُرُماتِ‏ اللَّه ...".[[2]](#footnote-2)

"هر که حرمت­های خدای ـ یعنی مناسک حجّ و عمره ـ را بزرگ شمارد ...."

"مَنْ‏ يُعَظِّمْ‏ شَعائِرَ اللَّه ...".‏[[3]](#footnote-3)

"هر که نشانه­های عبادت خدای ـ یعنی مناسک حج ـ را بزرگ شمارد ..."

"وَالْبُدْنَ‏ جَعَلْناها لَكُمْ‏ مِنْ شَعائِرِ اللَّه".‏[[4]](#footnote-4)

"و شترهای قربانی را برای شما از شعائر خدا قرار داديم."

"إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ‏ شَعائِرِ اللَّه".‏[[5]](#footnote-5)

"صفا و مروه از شعائر (و نشانه­های) خداست."

خلاصه مراقب باشید که اینها دستورات و شعائر الهی است و قبلاً هم توضیح داده شد که اینها را سبک نشمارید، محترم است و باید حرمتش رعایت و تعظیم شعائر بشود. اینک می­فرماید ممکن است کسی به ذهنش برسد که قربانی کردن برای خدا چه فایده­ای دارد؟ اگر ما گوسفندی را بکشیم و گوشتش به کسی برسد، چه نفعی برای خدا دارد؟

 اگر ما به کسی گوسفندی هدیه کنیم یا گوسفندی را بکشیم و یک رانش را به او هدیه دهیم، به ویژه در شرایط گرانی گوشت، ضمن آنکه به نفع اوست و سود زیادی عایدش می­شود، وسیله­ی تحبیب و جلب محبت هم می­شود. یعنی علاوه­بر منفعت، محبتش هم به ما بیشتر و رابطه­ی ما با او محکم­تر می­شود. حالا ممکن است کسی توهّم کند با خدا هم چنین رابطه­ای برقرار است، و اگر ما برای خدا قربانی کنیم، او منفعتی می­برد و با این گوشت دادن­ها می­توانیم محبّتش را جلب ­کنیم؛ به­طوری­که هم او خودش از هدیه­ی ما منفعت ببرد و هم منفعتش به سمت ما جلب شود! درصورتی­که نه! این­طور نیست؛

 "لَنْ‏ يَنالَ‏ اللَّهَ‏ لُحُومُها".[[6]](#footnote-6)

گوشت قربانی شما به خدا نمی­رسد، بلکه به شما می­رسد که با آن غذا درست می­کنید و می­خورید؛ ولی خدا که غذا نمی­خورد؛ او منزّه از این جسمانیّات است. بنابراین گوشت قربانی­های شما به خدا نمی­رسد و برای خدا نفعی ندارد؛ "لَنْ يَنالَ اللَّهَ لُحُومُها".[[7]](#footnote-7)

**مُقَرِّب به خدا، تقوا است نه قربانی**

برای خدا هیچ فرقی نمی­کند که یک کیسه مثلاً خاک بفرستید یا گوشت بفرستید. بله! در بین خودتان، اگر برای کسی یک گونی خاک بفرستید، این توهین می­شود و بدش می­آید، درصورتی­که از گوشت خوشش می­آید؛ ولی برای خدا یک گونی خاک با یک گوسفند گوشت فرقی نمی­کند؛ "لَنْ يَنالَ اللَّهَ لُحُومُها"؛ به­هر­حال گوشت قربانی­های شما به خدا نمی­رسد؛ آنچه که می­رسد:

"يَنالُهُ‏ التَّقْوى‏ مِنْكُم‏".[[8]](#footnote-8)

تقوا و پرهیزگاری شماست، که حرکت می­کند و به قرب خدا می­رسد. گوشت حرکتی نمی­کند و به سوی خدا نمی­رسد و شما را هم نمی­رساند. گوسفند کوچک­تر از این است که شما را بر دوش خودش سوار کند به خدا برساند و شما اعلی و اشرف از گوسفندید. گوسفند، گاو یا شتر این شایستگی را ندارد که مقرِّب و نزدیک کننده­ی شما به خدا باشد. آن حیوان است و شما انسانید. مگر حیوان، آن قدر شرف دارد که انسان را به خدا برساند؟ مَرْکَبِ انسانی بشود و آدمی را اوج بدهد و به خدا برساند؟ این جور نیست. گاوها، گوسفندها و شترهای شما این اهلیّت را ندارد که خودش به عالم قرب خدا برسد و شما را هم برساند. آنچه که شما را حرکت می­دهد و با او می شود به خدا برسید، تقوا، کمال معنوی و کمال روحی و جان و روح شماست.

 "إِلَيْهِ‏ يَصْعَدُ الْكَلِمُ‏ الطَّيِّب‏".[[9]](#footnote-9)

"سخنان پاکیزه به سوی او صعود می­کند."

 منظور از "الْكَلِمُ‏ الطَّيِّب‏"، همان جان و روح معتقد است و روح معتقد، روحی است که شاکِلِه دارد:

 "يَعْمَلُ‏ عَلى‏ شاكِلَتِه"‏.[[10]](#footnote-10)

روح انسان حرکت می­کند، اوج می­گیرد و به قرب خدا می­رسد و آنکه می­رساند، تقواست. گاو و شتر و گوسفند کوچکتر از آنند که شما را به خدا برسانند. آنکه به خدا می­رسد و اوج می­گیرد، حرکت می­کند و رساننده هم هست و شما را هم می­رساند، تقوای شما و توجه قلبی شماست.

**قربانی، علامت و رمز ایثار در راه خدا**

این گوسفند هم علامتی است که من راست می­گویم؛ یعنی من که الآن مال را از خودم جدا می­کنم، این خودش رمزی است که من حاضرم در راه تو جان بدهم؛ همان­طور که کار جناب ابراهیم هم در این مورد یک رمز بوده است. جناب ابراهیم ؟ع؟ واقعاً فداکار و جان­نثار بود، حتی از جان هم عزیزتر که پدر، سر پسر خودش را برای خدا بِبُرد. این خیلی مهم است؛ یک وقت، پدری، پسر خودش را به میدان جنگ می­فرستد که چه­بسا کشته هم بشود. او می­فرستد، ولی خودش نمی­کشد. گاهی هم خود آدم می­رود مقابل جنگ؛ این هم چندان مهم نیست. مهم­تر این است که یک پدر، خودش را فدای فرزند محبوبش که عزیزتر از جانش است، بکند. از آن مهم­تر اینکه فرزند را خودش بیاورد و با دست خودش بر زمین بخواباند و سرش را ببرد و بگوید:

 "وَجَّهْتُ‏ وَجْهِیَ‏ لِلَّذِی‏ فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْض"‏.[[11]](#footnote-11)

‏"من یکسره، روی [دلِ] خویش به سوی آنکه آسمان­ها و زمین را آفریده است، کردم."

تقوا، عامل حرکت و عروج به سوی خدا

این فداکاری، مهم است. شما که گوسفند می­کشید نه اینکه گوسفند، مقرِّب شماست، بلکه تقوا، مقرِّب شماست. و چون از خودگذشتگی دارید و واقعاً وجهه­ی قلب شما رو به خداست، آن شما را حرکت می­دهد. بنابراین:

 "لَنْ‏ يَنالَ‏ اللَّهَ‏ لُحُومُها".[[12]](#footnote-12)

گوشت ها مُقرِّب نیست خودش هم مُتقرِّب نیست. نه خود گوشت تقرّب دارد نه مقرّب شماست؛

 "وَ لكِنْ‏ يَنالُهُ‏ التَّقْوى‏ مِنْكُم"؛[[13]](#footnote-13)

آنکه حقیقت دارد و واقعیت عروج در آن می­باشد، همانا تقوای شماست.

**اهمیت کَلِم طیّب و عمل صالح**

"يَصْعَدُ الْكَلِمُ‏ الطَّيِّبُ‏".[[14]](#footnote-14)

آن "کَلِمُ الطَّیِّب" است که به خدا می­رسد و این عمل صالح هم حرکتش می­دهد:

"وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُه".[[15]](#footnote-15)‏

چون عمل صالحی که مولود آن نیّتِ قلبی باشد، جان دارد. این عمل، شما را حرکت می­دهد و به قرب خدا می­رساند، ولی خود گوشت نه. پس این یک مطلب مهمی است که باید به آن توجه داشت.

**منظور از ذکر دماء در این آیه**

یک نکته­ هم در "دماء" مذکور نهفته است:

 "لَنْ‏ يَنالَ‏ اللَّهَ‏ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها"؛[[16]](#footnote-16)

 نه گوشت قربانی­ها به خدا می­رسد و نه خون آنها.

حالا در این خون چه نکته­ای هست؟ برای خود ما مگر خون فایده­ای دارد؟ گوشت بله، اگر برای کسی بفرستیم، خوشحال می­شود برای اینکه آن را می­خورد و از آن منفعت می­برد و به ما نیز محبت پیدا می­کند. اما خون چی؟ اگر ما یک کاسه از خون گوسفند، پُر کنیم و برای کسی بفرستیم آیا کار خوبی است و ارزش و فایده­ای دارد؟ درصورتی­که چنین نیست و در بین ما فرستادن خون، فایده­ای ندارد. پس این که خون قربانی­ها به خدا نمی­رسد، یعنی چه؟ مگر بین خودمان وسیله­ی محبّت و تقرّب بود که بگوییم در پیش خدا تقرّب ندارد. پس این "دماؤها" چه نکته­ای دارد که اضافه شده "لَنْ‏ يَنالَ‏ اللَّهَ‏ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها"؟[[17]](#footnote-17)

توضیح آنکه براساس نظر ارائه شده، احتمالاً اشاره به آن کار زشتی است که مشرکین مرتکب می­شدند؛ چون آنها هم قربانی داشتند. عرض شد که:

"لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنا مَنْسَكا"؛[[18]](#footnote-18)

همه­ی امّت­ها در همه­ی اعصار، قربانگاه و قربانی داشته­اند. مشرکین هم قربانی داشتند؛ منتها برای بت­ها قربانی می­کردند و بعد، کار زشتشان این بود که خون آن قربانی را می­گرفتند و به صورت بت­ها می­مالیدند و می­گفتند این خودش، تقدیس است و قداست دارد. این کار مقدسی است که ما برای بت قربانی کردیم. اسم بُت، مثلاً لات و عُزّی را هم می­بردند و به نام او قربانی می­کردند، همان­گونه که ما به نام خدا ذبح می­کنیم و می­گوییم "بسم الله الرحمن الرحیم". سحره­ی فرعون هم اسم فرعون را می­بردند:

"بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ‏ الْغالِبُونَ‏".[[19]](#footnote-19)

"به جاه و شکوه فرعون، سوگند، که هر آینه ما پیروزیم."

بنابراین مشرکین، علاوه بر اینکه به نام بت­ها ذبح می­کردند، خون آنها را هم می­گرفتند و به سر و صورت بتها و بلکه به دیوار کعبه می­مالیدند و حتی آن را به سقف و دیوار کعبه نیز می­پاشیدند و این را امر مقدَّسی می­دانستند و می­گفتند این تقدیس است.

**نهی از تقدیسِ خونِ قربانی**

آنهایی هم که مسلمان شدند، چون این کار در فکرشان ته­نشین شده بود، این کار را می­کردند و از آن خوششان می­آمد. یعنی بعد از اینکه مسلمان و موحد شدند و به نام خدا هم ذبح می­کردند، می­گفتند خوب است که خون قربانی را بگیریم و به دیوار کعبه بمالیم و به سقف کعبه بپاشیم؛ زیرا که این امر، تقدیس به حساب می­آید! بنابراین خدا نهی­شان می­کند که این­طور نیست؛ گوشت قربانی­های شما و نیز این خون­ها و به زعم خودتان، خون را گرفتن و به در و دیوار کعبه پاشیدن، هیچ کدام مقرِّب شما نیست، و شما را پیش خدا مقدّس نشان نمی­دهد. بنابراین "دماء" اضافه شده، به احتمال، اشاره به همان کاری است که مشرکین می­کردند و مسلمان­ها هم خیال می­کردند این کار خوبی است و می­خواستند آن را انجام دهند؛ لذا نهی شده که این درست نیست و از خرافات است؛ درحالی­که ما از شما تقوا می­خواهیم.

 **خرافات، از آفات بزرگ شرایع آسمانی**

از آفات بزرگ تمام شرایع آسمانی، همین خرافات جاهلانه بوده است که آنها را گرفتار می­کرده، زیرا با آنکه موحد و مسلمان بودند، درعین­حال، آن خرافات جاهلانه در عمق جانشان نشسته و ریشه­ دوانیده بود؛ بنابراین به دنبال همان­ها می­رفتند.

**خرافه­­­­­­­ی بت­پرستیِ بنی­اسرائیل**

خدا هم در قرآن، بنی­اسرائیل را نقل می­کند که مسلمان و موحد و خداپرست و همچنین مؤمن به موسی ؟ع؟ شدند و خدا هم بر آنها منّت گذاشت و فرعون را ازبین برد و آنها را از دریا نجات داد؛ به­طوری­که وقتی کنار دریا رسیدند به طور خارق­العاده­، دریا برایشان جادّه و راه شد که از آن عبور کردند. درعین­حال همین که از دریا ردّ شدند و به خشکی رسیدند، همان مسئله­ی خرافه­­­­­­­ی بت­پرستی که در جان و ذهنشان ریشه­دار بود، وقتی کنار یک جمعیتی رسیدند که بت می­پرستیدند، آنها هم خوششان آمد و هوس کردند بت بپرستند. ازاین­رو خدا نقل می­فرماید که:

"وَ جاوَزْنا بِبَنِی‏ إِسْرائِيلَ‏ الْبَحْر"؛[[20]](#footnote-20)

ما اینها را از دریا عبور و آن قدر عظمت دادیم؛

"فَأتَوْا عَلی قَوْمٍ یَعْکُفُونَ عَلی أصْنامٍ لَهُمْ"؛[[21]](#footnote-21)

پس به یک گروهی رسیدند و دیدند آنها بت می­پرستند؛

"قالُوا يا مُوسَى اجْعَلْ‏ لَنا إِلهاً كَما لَهُمْ‏ آلِهَةٌ".[[22]](#footnote-22)

‏"به موسی گفتند: تو هم برای ما معبودی قرار ده، همان­گونه که آنها معبودان (و خدایانی) دارند."

اینکه معبودی درست کن، یعنی چه؟ آنها "خالق" و "الله" را قبول داشتند ولی می­گفتند برای ما هم معبودی بتراش که او را بپرستیم!! حضرت موسی ؟ع؟ چون این­نوع کارها را از آنها می­دید، عصبانی بود:

"قالَ‏ إِنَّكُمْ‏ قَوْمٌ‏ تَجْهَلُون"؛[[23]](#footnote-23)‏

 به آنها گفت شما مردم جاهل و نادانی هستید.

"إِنَ‏ هؤُلاءِ مُتَبَّرٌ ما هُمْ‏ فِيهِ‏ وَ باطِلٌ‏ ما كانُوا يَعْمَلُونَ".‏[[24]](#footnote-24)

 این کار، که انسان در مقابل بتی خاضع بشود و آن را پرستش کند، خرافه و باطل و احمقانه و جاهلانه است.

 "قالَ أَغَيْرَاللَّهِ أَبْغِيكُمْ إِلها"؛[[25]](#footnote-25)

"(سپس) گفت: آیا غیر از خداوند، معبودی برای شما بطلبم؟!"

شما می­خواهید غیر خدا را معبود خود قرار دهید؟

 "وَ هُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعالَمِينَ".‏[[26]](#footnote-26)

"درحالی­که او شما را بر جهانیان (و مردم عصرتان) برتری داد."

حالا چگونه می­خواهید غیر آن خدایی را که بر شما منت گذاشته و این­چنین فضیلت و شرافت را به شما داده، بپرستید؟! خلاصه این یک نمونه­ای است که نشان می­دهد یکی از گرفتاری­ها و آفات شرایع آسمانی، خرافات جاهلانه­ای است که توسط همان مردمی که متدیّن به همان دین هستند، درست می­شود؛ به طوری که خودشان، با سلیقه­ها و افکار جاهلانه­ی خودشان، چیزی اضافه می­کنند.

**گرفتار شدن مسلمان­­ها به خرافات**

متأسفانه مسلمان­ها هم، چنین گرفتاری­هایی داشتند. مگر بدتر از گوساله­پرستی­ بنی­اسرائیل، که در غیاب موسی ؟ع؟ کردند، همین مسلمان­ها نکردند؟ به عنوان نمونه، عُمَر گفت خوب است به عنوان ادب، هنگام ایستادن در نماز، دست به سینه بایستیم؛ زیرا هر کسی پیش سلطانی می­رود، دست به سینه می­ایستد. ازاین­رو قبول کردند و گفتند کار خوبی است و ما پیش خدا ادب می­کنیم و دست به سینه می­ایستیم! این کاری است که جُهّال می­پسندند. مگر خدا نمی­دانست این ادب است؛ چرا خودش چنین چیزی را در نماز خودش قرار نداد؟ متأسفانه این مردم، آن­قدر رشد عقلی نداشتند که بگویند تو چه­کاره­ای؟ اگر خوب بود، خدا خودش به پیغمبر ؟ص؟ می­گفت. بنابراین چنین کاری را کردند و الآن هم دست به سینه در نماز می­ایستند.

 بعد هم گفت مگر هر دعائی آمین ندارد و مگر شما در نماز دعا نمی­کنید؟ خود آیه­­ی "إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ" دعا است و از بهترین دعاها هم است. لذا گفت به دنبال آن "آمین" بگویند؛ و مردم نادان هم پذیرفتند و گفتند خیلی خوب است و حالا هم با اینکه 14 قرن از آن زمانی که گوساله­ای این حرف را زد، می­گذرد؛ اما همچنان این کار را انجام می­دهند و گویی همچون قوم موسی کوساله­ای را می­پرستند و بنابراین:

 "عِجْلًا جَسَداً لَهُ‏ خُوارٌ".[[27]](#footnote-27)

 یک صدایی سر داد و آنها پرستیدند و قبولش کردند و حالا هم می­بینیم وقتی سوره­ی حمد تمام می­شود و امام جماعت "وَ لَا الضّالّین" می­گوید، آنها همگی "آمین" می­گویند که حتّی به اندازه­ی توپ صدا می­کند به­طوری­که آدم خوشش می­آید. آیا این امری خرافی نیست؟ خرافه، چیزی است که عقل و نیز دین نمی­پسندد. به هر حال گرفتار شدند و تکفیر[[28]](#footnote-28) و آمین در نمازشان لازم شد ولی در فقه شیعه، باطل است. در فقه ما فتوا می­دهند که اگر نماز به این صورت خوانده بشود و در آن تکفیر و دست روی دست باشد، نماز باطل است. اگر کسی بعد از "وَ لَا الضّالّین"، آمین بگوید، خواه امام جماعت یا مأموم یا منفرد باشد، نمازش باطل است.

**وظیفه­ی خطیر رجال دین در مبارزه با خرافات**

به هر حال شرایع آسمانی، این گرفتاری را دارند که با اوهام و خرافات جاهلانه آمیخته می­شوند و یکی از مشکلات بزرگ و گرفتاری­های رجال دین، مبارزه کردن با همین خرافات و جاروب کردن و بیرون ریختن آنها از افکار مردم است. اگر یک فکر خرافی و اوهامی که با دین آمیخته شده است، در جان مردم نشست، به این سادگی نمی­شود آن را از دل مردم بیرون برد.

**اقدامات ناشایست ما در اِعمالِ سلیقه و کم ­و زیاد کردن دعاها و زیارت­ها**

همین الآن در زندگی خود ما، چقدر سلیقه­هایی اِعمال و انجام می­شود که خوب بود اِعمال نمی­شد و دقیقاً همان­گونه که دستور رسیده، انجام می­شد. ما چقدر در خواندن زیارت عاشورا و دعای کمیل، چیزهایی را اضافه و کم می­کنیم و نمی­گذاریم دست­نخورده و به همان کیفیتی که رسیده است، بماند. چون آثار برکاتی که برای دعاها و زیارت­ها مترتّب هست، به همان صورتی است که از معصوم رسیده و اگر به همان صورت انجام بشود، برکت دارد. آثار برای همان است. اگر ما دخالت کنیم از صورت واقعی­اش می­افتد و شکل واقعی­اش از بین می­رود و زمانی که شکل واقعی­اش به هم بخورد، اثرش هم به هم می­خورد و لذا آن اثری را که مورد انتظار است، نمی­بینیم.

**یکی از علل کم اثر شدن دعا­ها و زیارت­ها**

بنابراین اگر می­بینیم زیارت­ها و دعاهای ما، این قدر کم اثر شده است، اگرچه علت­های زیادی دارد، یک احتمال هم به خاطر همین به هم ­خوردن صورت و کیفیتی است که از معصوم ؟ع؟ رسیده است. زیارت عاشورا را از اول تا آخر به همان کیفیتی بخوانیم که رسیده است. در متنش، چیزی اضافه نکنیم؛ اگر لازم بود، خدا و نیز پیغمبرش می­دانست و مثلاً می­گفت به اینجا که رسیدید، شعر بخوانید، یا سینه بزنید؛ و به اینجا که رسیدید نوحه بخوانید. البته خوب است و این اجازه را هم داریم که کارهای خودمان را قبل یا بعد از دعا یا زیارت انجام بدهیم؛ داخلش انجام ندهیم. قبل از زیارت هرچه می­خواهیم بخوانیم، نوحه بخوانیم، سینه بزنیم؛ "هَنیئاً لَکُم"؛

"نوشِ جانتان".

یا بعدش بخوانیم ولی در وسط، کاری نکنیم و زیارت را به طور کامل و به همان صورتی که وارد شده، بخوانیم. در دعای کمیل هم از اول تا به آخر به همان کیفیتی که رسیده و مولا ؟ع؟ خوانده، بخوانیم. مگر مولا ؟ع؟ به اندازه­ی ما بلد نبود در وسطش شعری یا چیزی بخواند؛ چرا نخوانده؟ پس دعا به همین کیفیت است و اثرش، در همان صورت و شکلی است که رسیده است. مگر به نسخه­ی طبیب غیر از این عمل می­کنیم؟ ما به توصیه­ها و نسخۀ طبیب، اهمیت می­دهیم و دقّت می­کنیم درست به همان کیفیتی که او دستور داده، عمل کنیم؛ تا اثر داشته باشد؛ برای مثال از چه دارو یا داروهایی، به چه مقدار و در چه موقع ـ مثلاً قبل یا وسط یا آخر غذا ـ و به چه ترکیب و صورتی ـ مثلاً پشت سرِ هم یا با فاصله ـ استفاده کنیم؛ و الّا اثر مورد نظر را نخواهد داشت. در باره­ی دعاها و زیارت­ها هم چه مانعی است که ما اینها را به همان کیفیتی که رسیده، بخوانیم و کارهای خودمان را در متن اینها دخالت ندهیم. متأسفانه هر کسی هم بخواهد در مقابل این کارها بایستد، متّهم می­شود که دین ندارد یا علاقه ندارد و با دعا و زیارت عاشورا مخالف است. ازاین­رو خداوند، دنبال همین آیه، وعده­ی حمایت می­دهد و می­فرماید:

"إنَ‏ اللَّهَ‏ يُدَافِعُ‏".[[29]](#footnote-29)

خدا حمایت می­کند.

**گرفتاری پیامبر ؟ص؟ در نصب مولا ؟ع؟ به ولایت**

پیغمبر اکرم ؟صل؟ هم همین گرفتاری را داشت. وقتی می­خواست مولا ؟ع؟ را به ولایت نصب کند، یک ترسی از مردم داشت که متّهمش می­کنند. از اتّهام ترس داشت، نه از جان خودش. از اینکه خدا فرموده:

"وَاللَّهُ‏ يَعْصِمُكَ‏ مِنَ النَّاسِ"؛‏ [[30]](#footnote-30)

یعنی خدا حفظت می­کند؛ معلوم می­شود او می­ترسیده، ولی از چه می­ترسیده است؟ از اینکه او را بکشند که نمی­ترسیده؛ چرا که آنها در راه خدا، جان­برکفند. ترس از اتّهام داشت؛ نکند مثلاً متّهمش کنند که دنیاداری می­کند؛ ازاین­رو خداوند وعده­ی حمایت داده است:

"وَاللَّهُ‏ يَعْصِمُكَ‏ مِنَ‏ النَّاسِ"؛[[31]](#footnote-31)

تو بگو و کار خودت را بکن.

در این آیات هم می­بینیم که اوّل فرموده است:

"لَنْ‏ يَنالَ‏ اللَّهَ‏ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها"؛[[32]](#footnote-32)

 گوشت و خون و این­طور چیزها به خدا نمی­رسد؛ بلکه تقواست که می­رسد؛ بعد اگر چنانچه بخواهی در مقابل همین خرافاتی که مردم دارند، بایستی، قطعاً تهمت­ها و درگیری­ها هست؛ ولی بدان که:

 "إِنَّ‏ اللَّهَ‏ يُدافِعُ‏ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا".[[33]](#footnote-33)

 خدا دفاع و حمایت می­کند و نمی­گذارد آن تهمت مردم پا بگیرد و تو را لکه­دار کنند؛

"إِنَّ اللَّهَ‏ يُدافِعُ‏ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اللَّهَ لايُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ".[[34]](#footnote-34)

"خداوند از کسانی که ایمان آورده­اند، دفاع می­کند؛ خداوند هیچ خیانتکار ناسپاسی را دوست ندارد."

**نمونه­ی خیانت، ناسپاسی و خرافات: تغییر در شکل دستورات دین**

اگر دین مقدّس، به یک کاری دستوری داده، آیا این نوعی خیانت محسوب نمی­شود که ما به شکل آن دست بزنیم؟ باید به همان کیفیت بماند تا کفور و ناسپاس نباشیم. این خودش شکر خداست که آنچه را که خدا عنایت کرده، محفوظ نگه بداریم و دست به پیکرش نزنیم. ما مشّاطه­گری[[35]](#footnote-35) بهتر از خدا نیستیم. اگر مشّاطه­ای، زنش، زیباست؛ با آرایش، بدترش می­کند. اگر زیباییِ طبیعیِ خودش باشد، خیلی خوب است، ولی می­آید یک کارهایی می­کند و به اصطلاح می­خواهد ابرویش را درست کند، ولی او را کور می­کند. ما غالباً چنین مشاطه­ای هستیم که می­خواهیم ابرویش را درست کنیم، چشمش را هم کور می­کنیم. بنابراین درست نیست که سلیقه­ی خودمان را در دین دخالت بدهیم و الّا خرافات می­شود که از آفات بزرگ شرایع است و مبارزه­ی با آن، از بزرگترین مشکلات رجال دین است.

**نقش خرافات در جنگ جمل**

همین مردم خرافه­ای جاهل بودند که دور شتر عایشه را گرفتند و جنگ جمل را به راه انداختند ، که قلب مولا ؟ع؟ از دست آنها به درد آمد و فرمود:

 "بليت‏ في‏ حرب‏ الجمل"‏؛[[36]](#footnote-36)

 من گرفتار شدم.

این چه بدبختی بزرگی است که به رُخِ حجّت خدا، مولی­المتّقین که مثل آفتاب می­تابد، شمشیر بکشند؛ برای اینکه زنی را سوار شتر کنند و مثل پروانه دور او بچرخند. فرمود مثل پروانه، دور او می­چرخیدند و وقتی که شتر عایشه، سرگین می­انداخت، آن را می­گرفتند و می­شکافتند و می­بوئیدند و می­گفتند:

 "بعر جمل‏ امّنا ريحه‏ ريح‏ المسك‏".[[37]](#footnote-37)

این سرگینِ شترِ مادر ما، بوی مشک می­دهد، به­به! واقعاً گرفتار چه خرافاتی بودند. مردم جاهل دین­دار که به قول خودشان مسلمان بودند و برای همسر پیغمبر ؟ص؟ احترام قائل بودند و او را مادر خطاب می­کردند، به این کیفیت با حجّت خدا جنگیدند!

**مبارزه­ی مولا علی ؟ع؟ با خرافات و بدعت­ها**

مولی­المتّقین ؟ع؟ در زمان حکومت خودش می­خواست یک کار خرافی را که عُمَر درست کرده و گفته بود: نافله با جماعت درست است؛ و چرا شما پراکنده نماز می­خوانید؟ اصلاح کند. توضیح آنکه شب­های ماه رمضان، به طور پراکنده و منفرد و فرادی، نافله می­خواندند. عُمَر گفت همه جمع شوید و همان­طور که نماز مغرب را به جماعت می­خوانید، نافله را هم به جماعت بخوانید. فردا شب آمد و دید که همه به جماعت صف بسته­اند. خیلی خوشش آمد و گفت: "بدعةٌ و نعمةُ الفدیه".

یعنی بدعت شد، ولی خوب بدعتی شد. حالا هم همین­طور است؛ آنها براساس همین بدعت، در شبهای ماه رمضان، نافله را به جماعت می­خوانند.

مولا ؟ع؟ دید این کار شده است. ازاین­رو در زمان حکومت خودش، خواست اصلاح کند. بنابراین دستور داد نافله را با جماعت نخوانید؛ چون بدعت، کار درستی نیست. بعد امام حسن ؟ع؟ به مسجد آمد و دید اینها جمع شده­اند و فریاد می کشند: وا اسلاما؛ وا عُمَرا دارند؛ با اسلام مخالفت می­کنند؛ دین ما را از دست ما می­گیرند؛ سنّت عُمَر را از بین می­برند!

 لذا امام حسن ؟ع؟ خدمت امیرالمؤمنین ؟ع؟ آمد و گفت: آقا مطلب این­طور است؛ مردم غوغا به­پا کرده­اند و فریاد "وا اسلاما" سرداده­اند! مولا ؟ع؟ فرمود: رهایشان کن، هر کاری می­خواهند، انجام دهند. به­هرحال آن حضرت می­خواست مبارزه کند؛ ولی نشد و جور نیامد.

**عظمت و حرمت شعائر الله**

 بنابراین از مشکلات بزرگ رجال دین، مبارزه با خرافات و اوهام است که شعائر الله را از بین ­می­بَرَد. از این­رو خداوند بارها "شعائر الله" را تکرار و یادآوری می­کند:

"مَنْ‏ يُعَظِّمْ‏ حُرُماتِ‏ اللَّه".‏[[38]](#footnote-38)

 "مِنْ‏ شَعائِرِ اللَّه".[[39]](#footnote-39)

 "إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ‏ شَعائِرِ اللَّه".[[40]](#footnote-40)‏

این شعائری را که من خودم ارائه کردم، رعایت کنید و برای آن حرمت و عظمت قائل بشوید، تا آنچه که مرضیّ خداست، حاصل شود. به هرحال "يَنالُهُ‏ التَّقْوى‏ مِنْكُمْ‏"؛[[41]](#footnote-41) تقوا و پروا از خدا داشتن، همان دست نزدن به پیکر دستورات الهی و عمل کردن به همان کیفیّتی است که خدا دستور داده است. این تقوای شماست که شما را به خدا می رساند.

 "لِتُكَبِّرُوا اللَّه"‏؛[[42]](#footnote-42)

شما این کار را بکنید تا کبریا و عظمت خدا را اظهار کنید؛

 "كَذلِكَ‏ سَخَّرَها لَكُمْ‏ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ‏ عَلى‏ ما هَداكُمْ‏ وَ بَشِّرِالْمُحْسِنِين‏".[[43]](#footnote-43)

"بدین­گونه خداوند، آنها ـ چهارپایان ـ را مسخّر شما ساخته، تا او را به پاس آنکه شما را هدایت کرده است، بزرگ بشمارید؛ و نیکوکاران را بشارت ده."

**بشارت به محسنین**

در آخر آیه هم بشارت به محسنین داده است. محسن واقعی، آن کسی است که هم خوب وظایف را بشناسد و هم خوب عمل کند؛ یعنی دستورات الهی را خوب و آن­چنان­که هست، بشناسد و به همان کیفیت عمل کند. لذا می­فرماید:

"بَشِّرالْمُحْسِنینَ".

اینها واقعاً محسن هستند و بشارت برای اینهاست. قبلاً هم آیه­ای درباره­ی بشارت به مُخْبِتین خواندیم:

"بَشِّرِالْمُخْبِتِين‏"؛[[44]](#footnote-44)

"متواضعان و تسلیم­شوندگان را بشارت ده؛"

"وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ‏ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ الصَّابِرِينَ عَلى‏ ما أَصابَهُمْ وَ الْمُقیمِی الصَّلوةِ وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ‏".[[45]](#footnote-45)////// طوسی­ها را من اضافه کردم، زیرا مکمل مطالب بعدی است.

 "و فروتنانِ پاکدل را مژده ده؛ آنان که چون خدا یاد کرده شود، دل­هاشان بترسد و آنان که بر آنچه بدیشان رسد، شکیبا باشند و برپادارندگان نماز و آنانکه از آنچه روزیشان داده­ایم، انفاق می­کنند."

 بله اینها از اوصاف مخبتین و بشارت برای آنها است که هم ذاکرند و هم صابرند و هم اقامه­ی نماز و هم انفاق می­کنند.

 **صبر و صابرین**

اینک جمله­ای راجع به صابرین بیان می­شود. صبر، عبارت از این است که انسان، پیش مخلوق شکایت نکند. صابر آن کسی است که شکایت خالق، پیش مخلوق نبرد و الّا شکایت پیش خالق، عیبی ندارد. اگر انسان پیش خدا شکایت کند، اظهار درد کند، جزع و بی­تابی کند، نه تنها مذموم نیست، بلکه مطلوب هم هست. اصلاً بنده، نباید غُد باشد، بلکه مرتّب پیش خدا اظهار کوچکی و ضعف کند و اینکه من ناتوان و ضعیفم و نمی­توانم تحمل کنم و با فقر و مصیبت بسازم.

 "رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ‏ نَسِينا أَوْ أَخْطَأْنا رَبَّنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً كَما حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنا رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِه‏".[[46]](#footnote-46)

 خدایا من طاقت ندارم. تاب و تحمّلم کم است. البته نه پیش مخلوق. انسان هیچ­وقت، از چیزی، نه از فقرش، نه از مصیبتش و نه از دردش پیش مخلوق شکایت نمی­کند؛ ولی پیش خالق چرا. ازاین­رو با اینکه حضرت ایوب ؟ع؟ شکایت کرد، خدا فرمود او صابر است و از او به عنوان صابر یاد می­کند. پس معلوم می­شود شکایت پیش خالق با صبر منافاتی ندارد؛ برای اینکه ایّوب ؟ع؟ شکایت کرد و گفت:

"رَبَّهُ‏ أَنِّی‏ ‏ مَسَّنِیَ‏ الضُّرُّ وَ أَنْتَ‏ أَرْحَمُ‏ الرَّاحِمِين‏".[[47]](#footnote-47)

 خدایا بیچاره شدم، ضُرُّ و بلا به سراغم آمده و تو ارحم­الرّاحمینی. با اینکه این شکایت است، ولی خدا نفرمود که او جزع می­کند، بلکه فرمود:

 "إِنَّا وَجَدْناهُ‏ صابِراً نِعْمَ‏ الْعَبْدُ إِنَّهُ‏ أَوَّابٌ‏".[[48]](#footnote-48)

"ما او (ایّوب) را شکیبا یافتیم؛ چه بنده­ی خوبی که بسیار بازگشت کننده (به سوی خدا) بود."

یعنی درعین­حال که ایّوب شکایت کرده و گفته "رَبَّهُ‏ أَنِّی‏ مَسَّنِیَ‏ الضُّرُّ وَ أَنْتَ‏ أَرْحَمُ‏ الرَّاحِمِين"[[49]](#footnote-49)، خداوند فرموده او صابر است. پس معلوم می­شود صبر، منافاتی با جزع پیش خدا ندارد و باید به درگاه او تضرّع کرد؛ ولی جزع، پیش مخلوق با صبر، منافات دارد.

**تضرع به درگاه الهی و خویشتنداری در نزد مخلوق**

به­هرحال جزع، پیش خالق، بندگی و عین تذلّل و عبودیّت است؛ چنانچه حضرت یعقوب ؟ع؟ هم شکایت کرد:

"إِنَّما أَشْكُوا بَثِّی‏ وَ حُزْنِی إِلَى اللَّهِ‏".[[50]](#footnote-50)

 "من غم و اندوهم را تنها به خدا می­گویم (و شکایت نزد او می­برم)."

امّا "إِلَى اللَّهِ‏"؛ نه پیش مخلوق؛ بلکه گفت من اگر هر چه بثّ شکوا دارم، هرچه حزن و اندوه دارم، هر چه درد دل کردن و عقده­ی دل خالی کردن، دارم؛ پیش خدا دارم؛ با خدا خلوت می­کنم و به خدا می­گویم.

 "عُبَيْدُكَ‏ بِفِنَائِكَ‏ مِسْكِينُكَ‏ بِفِنَائِكَ‏"[[51]](#footnote-51)

 امام سجاد ؟ع؟ این­طور می­فرمایند:

"مَا أَنَا يَا سَيِّدِی‏ وَ مَا خَطَرِی".‏[[52]](#footnote-52)

خدایا من که هستم؟ من چه هستم؟ من کوچکتر از این هستم که در مقابل تو اظهاری کنم. من از مورچه هم پست­تر و پایین­ترم؛ حتی در روایت و در خود دعا دارد "کالذَرَّه" یعنی "مثل ذرّه­ام". ذرّه، مورچه­های ریز است. بلکه از این هم پایین­تر هستم. این تضرّع پیش خداست؛ که نه­فقط عیبی ندارد، بلکه کمال عبودیّت و تذلّل هست. بنابراین انسان پیش خدا باید جزع کند ولی پیش مخلوق نه؛ بلکه پیش مخلوق، همیشه خویشتن­دار باشد و تجلُّد[[53]](#footnote-53) داشته باشد.

**صبر خدایی مولا علی ؟ع؟**

حالا چه صبری بالاتر از اینکه مردی با همه­ی آن قوّت و شجاعتی که دارد، ببیند ریختند در خانه­اش و آن همه جسارت­ها و اسائه­ی ادب به همسرش کردند، اما مثل کوه تکان نمی­خورد و نه­ فقط در مقابل مخلوق، احساس کوچکی نمی­کند، بلکه داد و فریادی هم به راه نمی­اندازد تا مبادا دین را مختلّ و لکه­دار کند؛ ازاین­رو می­فرماید:

"فَصَبَرْتُ وَ فِی الْعَيْنِ‏ قَذًى‏ وَ فِی الْحَلْقِ شَجًا".[[54]](#footnote-54)

من صبر کردم ولی مانند آن کسی که خار در چشمش رفته باشد و استخوان در گلویش گیر کرده باشد؛ بلکه بالاتر از این دیدم که ثروتم و حقّم را بردند؛ مگر ثروتی عالی­تر از زهرا ؟عها؟ داشت؟ مقابل چشمش، غارت می­کنند و آن همه هتک حرمت­ها و اسائه­ی ادب­ها دارند که آن مرد بزرگوار می­گوید به در خانه­اش ریختند؛ اما چگونه؟ در­حالی­که قلاف شمشیر بر گردنش انداختند؛

"وَ القاعدین امامهم بنجاده"؛

 امام باید جلو بیفتد و مأموم، پشت سر باشد؛ ولی برعکس، اینها جلو افتادند و امام پشت سرشان بود؛ آن هم به چه کیفیت؟ حالا ریسمان به گردنش انداختند یا قلاف شمشیر به گردنش انداختند؛

"وَ القاعدین امامهم بنجاده و الطهر تدعو خلفه برنین".

صدای صدیقه کبری ؟سها؟ پشت سرش بلند شد:

"خلوا أبن­عمی"؛

دست از پسر عمّم بردارید وگرنه پیش خدا، سر را برهنه و شما را نفرین می­کنم. ولی دستور داده شد: نه! تو دختر "رَحْمَةً لِلْعالَمین"[[55]](#footnote-55) هستی. پس باید صبر کنم.

"لا حول و لا قوة الّا بالله العلیّ العظیم".

پروردگارا به حرمت مولی المتّقین ؟ع؟ در فرج امام زمان، تعجیل بفرما. گناهان ما را بیامرز. توفیق بندگی به همه­ی ما عنایت بفرما. مریض­های ما را لباس عافیت بپوشان. قرض مقروضین را ادا بفرما. حسن عاقبت به همه­ی ما عنایت بفرما. "رَحِم َاللهُ مَن قرأ الفاتحه مع الصّلوات".

1. سوره­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 37. [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 30. [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 32. [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 36. [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره­ی مبارکه­­ی بقره، آیه­ی 158. [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره­ی مبارکه­ی حج آیه­ی 37. [↑](#footnote-ref-6)
7. همان. [↑](#footnote-ref-7)
8. همان. [↑](#footnote-ref-8)
9. سوره­ی مبارکه­ی فاطر، آیه­ی 10. [↑](#footnote-ref-9)
10. سوره­­ی مبارکه­ی اسرا، آیه­ی 84. [↑](#footnote-ref-10)
11. سوره­­ی مبارکه­ی انعام، آیه­­­­­­­­­­­ی 79. [↑](#footnote-ref-11)
12. سوره­­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 37. [↑](#footnote-ref-12)
13. همان. [↑](#footnote-ref-13)
14. سوره­­ی مبارکه­ی فاطر، آیه­ی 10. [↑](#footnote-ref-14)
15. همان. [↑](#footnote-ref-15)
16. سوره­­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 37. [↑](#footnote-ref-16)
17. همان. [↑](#footnote-ref-17)
18. سوره­­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 67. [↑](#footnote-ref-18)
19. سوره­­ی مبارکه­ی شعراء، آیه­ی 44. [↑](#footnote-ref-19)
20. سوره­­ی مبارکه­ی اعراف، آیه­ی 138. [↑](#footnote-ref-20)
21. همان. [↑](#footnote-ref-21)
22. همان. [↑](#footnote-ref-22)
23. همان. [↑](#footnote-ref-23)
24. سوره­­ی مبارکه­ی اعراف، آیه­ی 139. [↑](#footnote-ref-24)
25. سوره­­ی مبارکه­ی اعراف، آیه­ی 140. [↑](#footnote-ref-25)
26. همان. [↑](#footnote-ref-26)
27. سوره­­ی مبارکه­ی اعراف، آیه­ی 148. [↑](#footnote-ref-27)
28. تکفیر: دست بر سینه نهادن پیش کسی (لغت­نامه دهخدا). [↑](#footnote-ref-28)
29. سوره­­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 38. [↑](#footnote-ref-29)
30. سوره­­ی مبارکه­ی مائده، آیه­ی 67. [↑](#footnote-ref-30)
31. همان. [↑](#footnote-ref-31)
32. سوره­­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 37. [↑](#footnote-ref-32)
33. سوره­­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 38. [↑](#footnote-ref-33)
34. همان. [↑](#footnote-ref-34)
35. مشّاطه: آرایشگر. [↑](#footnote-ref-35)
36. ابن­أبی­الحديد، عبدالحميدبن هبةالله، شرح نهج­البلاغة لابن أبی­الحديد، مجلد10، قم، مكتبة آيةالله المرعشی النجفی، چاپ اول، 1404ق، ص277. [↑](#footnote-ref-36)
37. هاشمى خويى، ميرزاحبيب­الله/ حسن­زاده آملى، حسن و محمدباقر كمره­اى، منهاج­البراعة فی شرح نهج­البلاغة و تكملة منهاج­البراعة (خوئى)، جلد 17، تهران، مكتبةالإسلامية، چاپ چهارم، 1400 ق، ص 62. [↑](#footnote-ref-37)
38. سوره­­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 30. [↑](#footnote-ref-38)
39. سوره­­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 36. [↑](#footnote-ref-39)
40. سوره­­ی مبارکه­ی بقره، آیه­ی 158. [↑](#footnote-ref-40)
41. سوره­­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 37. [↑](#footnote-ref-41)
42. همان. [↑](#footnote-ref-42)
43. همان. [↑](#footnote-ref-43)
44. سوره­­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 34. [↑](#footnote-ref-44)
45. سوره­­ی مبارکه­ی حج، آیات 34 ـ 35. [↑](#footnote-ref-45)
46. سوره­­ی مبارکه­ی بقره، آیه­ی 286. [↑](#footnote-ref-46)
47. سوره­­ی مبارکه­ی انبیا، آیه­ی 83. [↑](#footnote-ref-47)
48. سوره­­ی مبارکه­ی ص، آیه­ی 44. [↑](#footnote-ref-48)
49. سوره­­ی مبارکه­ی انبیا، آیه­ی 83. [↑](#footnote-ref-49)
50. سوره­­ی مبارکه­ی یوسف، آیه­ی 86. [↑](#footnote-ref-50)
51. مفيد، محمدبن محمد، الإرشاد فی معرفة حجج­الله على العباد، جلد 2، قم، كنگره شيخ مفيد، چاپ اول، 1413 ق، ص 143. [↑](#footnote-ref-51)
52. مجلسى، محمدباقربن محمدتقى، بحارالأنوارالجامعة لدرر أخبارالأئمة الأطهار، جلد 95، بيروت، دار إحياء التراث­العربی، چاپ دوم، 1403 ق، ص 87. [↑](#footnote-ref-52)
53. تجلُّد: چالاکی نمودن در مقابله­ی دشمن، اظهار قوّت و شدّت کردن (لغت­نامه دهخدا). [↑](#footnote-ref-53)
54. شريف­الرضى، محمدبن حسين، نهج­البلاغة (للصبحی صالح)، جلد ؟، قم، هجرت، چاپ اول، 1414ق، ص 48. [↑](#footnote-ref-54)
55. سوره­­ی مبارکه­ی انبیاء، آیه­ی 107. [↑](#footnote-ref-55)